



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۶۴ (۳۳ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۳ دی ۱۴۰۰، ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۴۴۳، ۱۳ ژانویه ۲۰۲۲

من به لحظه‌ی
آغاز خلقت
باز گشتم

۳

اینستاگرام

فضول!

۵



پارکورکاران فرانسوی
به آلودگی‌های نوری اعتراض می‌کنند

لامپ اضافه خاموش!

۸

به مناسبت ۲۹ دی‌ماه
روز ملی هوای پاک

باد
و دیگر
هیچ!

۴



چرخ اول

طوبایا و یسه

در این شماره خبر جالبی داریم از بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای که مدتی است به کودکان و نوجوانانی مشاوره می‌دهد که ساعت‌های طولانی وقتشان را برای بازی‌های موبایلی و بقیه‌ی بازی‌ها صرف می‌کنند. می‌توانید با تماس با بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای مشاوره بگیرید که چگونه زمانتان را مدیریت کنید و غرق شدن در بازی، به درس و زندگی و آینده و سلامتی جسمی و روحی‌تان آسیب نزنند. به هر حال همیشه نسبت به کاری که می‌کنید آگاه باشید.

و نکته‌ی دیگر، می‌دانید که می‌توانید دوچرخه‌ی الکترونیک را در سایت همشهری آنلاین به نشانی hamshahronline.ir/service/children و هم‌چنین در صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه به نشانی [@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly) بخوانید و هم‌چنان با ما راکب بزنید.

او مغزها را جابه‌جا می‌کند!

یعنی پری سنگین وزن بامزه که مغزها را جابه‌جا می‌کند، فقط در افسانه‌های قدیمی شرق آسیا نیست. اکثر مردم جهان به رسانه‌ها و اینترنت عادت کرده‌اند. خیلی از مردم دنیا به پدیده‌ی «نوموفوبیا» مبتلا هستند؛ یعنی «بی‌گوشی هراسی» و اگر لحظه‌ای از گوشی‌ها و تبلت‌هایشان دور باشند، احساس ترس می‌کنند. واقعاً بیاییم تمرین کنیم و برای چند ساعت گوشی‌هایمان را خاموش کنیم...

اگر هوا آلوده است، اگر به‌خاطر ترس از کرونا از خانه خارج نمی‌شویم، یک ساعت در خانه نرمش و ورزش کنیم. خیلی از ساعت‌های روز پشت رایانه نشسته‌ایم یا مشغول کار با تبلت هستیم و اصلاً حواسمان به بدنمان نیست که چه قدر در بی‌حرکی و یک‌جانشستن به آن آسیب می‌زنیم. گاهی هم ساعت‌ها غرق بازی می‌شویم؛

در قصه‌های چینی از یک پری صحبت می‌شود که هیکلی سنگین، ولی روحی ظریف دارد... این پری جادویی، شب‌ها به خانه‌ی مردم می‌رود و جمجمه‌ی خفتگان را باز می‌کند و مغزها را از آن بیرون می‌کشد و سپس مغز دیگری را به جای آن می‌نهد. یعنی مغز مردم را عوض می‌کند! این داستان در کتاب «آدمک حصیری»، نوشته‌ی «آنا تول فرانس» نویسنده‌ی فرانسوی، مرا یاد نکته‌های انداخت. ما در جهان رسانه‌ها و اینترنت زندگی می‌کنیم. ما در دنیای بازی‌های رایانه‌ای به سر می‌بریم. در دنیای بازی‌های اکشن، ماجراجویانه، ورزشی و...

در طول روز کلی فیلم و انیمیشن و خوراکی و اطلاعات گوناگون را دریافت می‌کنیم. گاهی رسانه‌ها به جای ما فکر می‌کنند. درست مثل آن پری، مغزهای ما را با چیزهایی که خودشان دوست دارند پُر می‌کنند.



سیلاب، آب به سمت دشتی که آب‌خوان دارد هدایت شود یا سیلاب برود به سمت تالابی که کانون تولید ریزگرد شده و بعد به سمت افزایش پوشش گیاهی برویم؛ چون پوشش گیاهی سرعت آب را می‌گیرد و به منابع آب زیرزمینی می‌برد. این‌ها روش‌های مناسب برای استفاده از بارش‌های سیلابی هستند.»

او در پاسخ به این سؤال که «نمی‌شد آب‌های ناشی از سیل، جمع و ذخیره‌سازی شود تا هدر نرود؟» می‌گوید: «آب‌خیزداری به‌عنوان فعالیتی برای کنترل سیلاب، کنترل فرسایش و رسوب باید انجام شود. باید مطالعات انجام شود و هر نوع فعالیت آب‌خیزداری مناسب شناسایی و انجام شود؛ چه مطالعات بر روی پوشش گیاهی و چه سازه. یعنی در صورت امکان، سازه‌هایی ساخته شود که سرعت و پراکندگی سیل را کنترل کنند و یا جایه‌جایی سازه‌ها و خانه‌ها از محل‌های سیل‌خیز. مثلاً در سیستان و بلوچستان به‌طور اعم (ممکن است در نقاط خاصی در همین استان فرق کند) چون دشت است و ماهیتش با بادهای موسمی و کویر گره خورده، این امکان وجود ندارد. آن‌جا آب‌خوان ندارد که این آب‌ها را تزریق کنند و فعلاً غیر از همین اندازه که در سدهای بلوچستان که حجم بسیار محدودی دارد، دیگر امکان ذخیره‌سازی بیش‌تر نیست.»

پس: بر روی پوشش گیاهی، آب‌خیزداری و سازه‌های مناسب برای کنترل سیلاب و فرسایش و رسوب باید مطالعات انجام شود و هر نوع فعالیت آب‌خیزداری مناسب شناسایی و انجام شود؛ چه مطالعات بر روی پوشش گیاهی و چه سازه. یعنی در صورت امکان، سازه‌هایی ساخته شود که سرعت و پراکندگی سیل را کنترل کنند و یا جایه‌جایی سازه‌ها و خانه‌ها از محل‌های سیل‌خیز. مثلاً در سیستان و بلوچستان به‌طور اعم (ممکن است در نقاط خاصی در همین استان فرق کند) چون دشت است و ماهیتش با بادهای موسمی و کویر گره خورده، این امکان وجود ندارد. آن‌جا آب‌خوان ندارد که این آب‌ها را تزریق کنند و فعلاً غیر از همین اندازه که در سدهای بلوچستان که حجم بسیار محدودی دارد، دیگر امکان ذخیره‌سازی بیش‌تر نیست.»



گاه در محاصره‌ی آب گاه در محاصره‌ی خاک!

• بردیا بادپور

«حمیدرضا خدابخشی»، فعال محیط‌زیست و کنشگر آب به‌خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «بهترین نوع استفاده از سیلاب، مدیریت سیلاب است، نه کنترل سیلاب. پس باید به سمت آب‌خیزداری و آب‌خوان‌داری برویم. مثلاً با ایجاد سازه‌های انحراف

چاپار رکورد بیش‌ترین مقدار بارش، طی ۴۰ سال اخیر با ۱۴۴/۸ میلی‌متر شکسته شده و خبر بد این‌که اغلب این آب‌ها به شکل سیلاب هدر می‌روند. در سیلاب‌ها بخش مهمی از بارش سالانه، در دو یا چند روز می‌بارد و بقیه‌ی سال خشک است.

شده‌اند. به گزارش شرکت آبفا، مجموع خسارات‌ها به تأسیسات تا این لحظه بالغ بر ۱۵۰ میلیارد تومان برآورد شده است. اما خبر خوب این‌که بارش‌ها در حدی بود که مدیرکل هواشناسی سیستان و بلوچستان اعلام کرد در

چرا برخی استان‌های جنوبی کشور، تابستان‌ها خشک هستند و دیگر فصل‌ها به خصوص زمستان، زیر سیلاب؟! تابستان حتی آب برای آشامیدن ندارند و فصلی دیگر آب، خانه‌هایشان را با خود می‌برد؟

نامش را هر چه بگذاریم تغییر اقلیم، خشک‌سالی و ترسالی مهم این است که حجم زیادی از این آب‌گران‌بها هدر می‌رود و شک نکنید راهی برای ذخیره‌کردن آن هست.

در هفته‌ی ابتدای دی‌ماه سازمان هواشناسی کشور برای چهار استان، هشدار قرمز بارش شدید و احتمال بروز سیل داده بود، در نهایت باران شدید آمد؛ شش استان بوشهر، خوزستان، سیستان و بلوچستان، هرمزگان، فارس و کرمان دچار سیلاب شدند. شدت و حجم بارندگی‌ها به‌ویژه در چهار استان فارس، سیستان و بلوچستان، هرمزگان و کرمان تا حدی بود که فقط سیلاب در کنارک سیستان و بلوچستان، ۱۰ هزار نفر از ساکنان این منطقه را محاصره کرد و در برخی مناطق دیگر خیلی از روستاهای پایین دست سدها تخلیه اضطراری شدند.

به گزارش سازمان اورژانس کشور تا ۱۴ دی‌ماه، تعداد مصدومین سیلاب و بارندگی اخیر در استان‌های جنوبی کشور به ۱۴ نفر رسید و هشت هم‌وطن جان باختند و دو تن نیز هم‌چنان مفقود

مصرف بازی را مدیریت کن!

می‌توانید مصرف بازی‌کردن را مدیریت کنید؟ اگر نه، راهش همین است؛ تماس بگیرید، شرح حالتان را بگویید؛ درست همان‌طور که به پزشک یا مشاور می‌گویید. آن‌ها می‌توانند به شما بازی مناسب پیشنهاد دهند یا روش مدیریت مصرف بازی را به شما بگویند. مرکز مشاوره‌ی بازی بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای، با هدف تعامل با نظام آموزشی کشور و به‌منظور مدیریت شیوه‌ی مصرف بازی توسط کودکان و نوجوانان، اقدام به ارائه‌ی راه‌کارهایی در قالب مشاوره‌های تخصصی به والدین و اولیای مدرسه کرده است.

بر اساس این خبر، کارشناسان مرکز پس از شنیدن شرح حال کودکان و نوجوانان و آشنایی با علائق، استعدادها و چالش‌های آنان، بازی مناسب را به آن‌ها پیشنهاد خواهند داد.

مرکز مشاوره‌ی بازی بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای هم‌چنین در راستای تعامل با آموزگاران، بازی‌های مناسب در زمینه‌ی افزایش هوش، بهبود یادگیری و... دانش‌آموزان را شناسایی کرده که این بازی‌ها توسط کارشناسان



در پاسخ به تماس‌هایی که با این مرکز گرفته می‌شود، معرفی خواهند شد. والدین و اولیای مدرسه‌ها هم می‌توانند در روزهای اداری از ساعت ۹ تا ۱۶ و ۳۰ دقیقه با تلفن ۰۲۱۵۸۱۲۹ تماس بگیرند. در روزهای تعطیل هم از طریق سایت 58129.ircg.ir امکان گرفتن مشاوره فراهم شده است.

وقت برداشتن قلم است!

قلمت را بردار و داستان بنویس و در مسابقه شرکت کن؛ تمام ماجرا همین است. مسابقه‌ی داستان‌نویسی «قلمت را بردار» در قالب داستان کوتاه و داستانک از سوی فرهنگ‌سرای معرفت و مؤسسه‌ی فرهنگی هنری داناک برگزار می‌شود. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای معرفت، این مسابقه که از تاریخ ۳۰ آذر و هم‌زمان با شب یلدا آغاز شده، تا ۳۰ دی‌ماه ادامه دارد و در دو بخش موضوعی و آزاد برگزار می‌شود و هدف از آن، گرامی‌داشت آیین ایرانی یلدا، حمایت از استعدادهای داستان‌نویسی و ایجاد رقابت سالم است. بخش موضوعی این مسابقه شامل داستانک‌هایی ویژه‌ی شب یلدا، آیین و مراسم ایرانی است و بخش آزاد هم شامل موضوعات آزاد در قالب داستان کوتاه و داستانک می‌شود. توجه داشته باشید که داستانک‌ها باید فقط یک پاراگراف باشند و داستان‌های کوتاه، حداقل ۱۰۰۰ و حداکثر ۲۵۰۰ کلمه باشند.

راستی هر نویسنده‌ی می‌تواند حداکثر سه اثر را به صورت جداگانه برای هر دو بخش ارسال کند. آثار رسالی نباید به صورت هم‌زمان در مسابقه‌های دیگر داستان‌نویسی رتبه کسب کرده باشند یا چاپ شده باشد. هم‌چنین پس از داور آثر، به نراتر هر بخش جوایز نقدی و غیرنقدی اهدا خواهد شد. علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را تا تاریخ ۳۰ دی‌ماه ۱۴۰۰ به دایرکت اینستاگرام فرهنگ‌سرای معرفت @farhangsaramarefat ارسال کنند و یا جهت کسب اطلاعات بیش‌تر با واحد فرهنگی فرهنگ‌سرای معرفت با شماره‌ی تلفن ۴۴۳۰۱۴۴۴ تماس بگیرید.



هم‌مشاوری

گروه ضمائم هم‌مشاوری ناشر نشریات: دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی هم‌مشاوری
(طبقه‌ی چهارم؛ دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰۰

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی هم‌مشاوری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد
آرشیو: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی هم‌مشاوری ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم شماره‌ی ۱۰۶۴ (۳۳ الکترونیک) پنج‌شنبه، ۲۳ دی‌ماه ۱۴۰۰ صاحب‌امتیاز: مؤسسه‌ی هم‌مشاوری

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

ای نفس مطمئنه، خشنود و خداپسند به
سوی پروردگارت بازگرد

آیات ۲۷ و ۲۸ سوره‌ی فجر

ترجمه‌ی محمد مهدی فولادوند

صندلی‌های برعکس قطار ابداع عجیبی هستند. اولین بار چه کسی آن‌ها را ساخت؟ چه کسی فکر کرد آن‌ها را برعکس بگذارد؟ این ابداع شاید دعوتی بوده است به صمیمیت، این که آدم‌ها رو به‌روی هم بنشینند و از گفت‌وگوی باهم لذت ببرند. آن کسی که صندلی‌ها را برعکس گذاشت شاید فکر نکرد که این کار دعوتی است برای رو به‌رو شدن با خود.

زندگی همیشه رو به جلو می‌رود. زمان اجازه نمی‌دهد ما به عقب برگردیم. اما در زندگی کم نیستند لحظه‌هایی که ما را به مبدأ برمی‌گردانند. به آن جایی که متعلق به آنیم. شاید این هم یک جور بازگشت به عقب باشد، بازگشتی که در آن رو به جلو رفته‌ایم. هر کس که به مبدأ برگردد، رو به جلو رفته است. این اتفاق عجیبی است اما با منطق خاص دنیا جور درمی‌آید.

در قطار نشسته بودم و به مقصدی دور می‌رفتم. روی آن صندلی‌های برعکس، انگار به عقب بازمی‌گشتم؛ اما در اصل به جلو می‌رفتم. من به بازگشت به خود دعوت شده بودم و مسیر طولانی سفر اجازه می‌داد آن قدر از زمان حال دور شوم که به سرآغاز خلقتم برگردم. به آن روزی که رسالتم را پذیرفتم و به این دنیا پا گذاشتم. آدم‌هایی که در صندلی‌های رو به‌روی من نشسته بودند گرم صحبت بودند. از چه حرف می‌زدند؟ انگار غرق در روزمرگی‌ها بودند. آن‌ها به مبدأ و سرآغاز فکر نمی‌کردند. از آغاز خود دور بودند. حقیقتاً این خاصیت صندلی‌های برعکس بود که آدم را به



آثر والتر آل گرین

من به لحظه‌ی آغاز خلقت باز گشتم

● یاسمن رضائیان

و پاک بود. در آن لحظه‌ی خاص هیچ غمی، هم نگرانی و دلشوه‌ای، هیچ بار سنگینی نداشتم. این داستان سفر به او بود. سفری که خود مرا به آن فراخوانده بود. و همه چیز از یک تناقض عجیب شروع شد. از صندلی‌های برعکس قطار که در عین حال مرا هم به جلو می‌بردند و هم به عقب بازمی‌گرداندند. از تناقضی که فقط با منطق عجیب دنیا جور درمی‌آید.

آفتاب در قلبم می‌تابید. از دورن گرم شده بودم و رهایی منحصر به فردی را احساس می‌کردم. کسی انگار به من گفت: ای جان آرام‌یافته، به سوی من برگرد. می‌دانستم در مرز خواب و بیداری به آغاز خلقتم رسیده بودم چون سبک‌بالی عجیبی داشتم. قلبم هم‌وزن یک پر شده بود. انگار همین حالا پا به این دنیا گذاشته بودم. صفحه‌ی ذهنم سفید

می‌شد و با این دور شدن من نیز از اکنون دورتر می‌شدم. صدای خنده‌ی کودکی‌ها در ذهنم چرخید. آفتاب پشت پلک‌هایم را گرم کرد و خواب، دستم را گرفت و با سرعت به عقب برگرداند. من به لحظه‌ی آغاز خلقتم رسیدم و کلمه‌های آن عهد دیرین بر زبانم چرخید. چشم‌هایم را که باز کردم آرامش عجیبی احساس کردم. انگار از سفری دور و دراز و آشنا بازگشته بودم. انگار

مبدأ بازمی‌گرداند. درخت‌های لاغر صحرا با سرعت از پیش چشم‌مانم کنار می‌رفتند و صدای برخورد قطار با ریل، آهنگی ملایم می‌نواخت. آفتاب نیز گاهی پیش می‌آمد و بعد عقب می‌نشست. چشم‌هایم سنگین شدند و بعد انگار از خودم جدا شدم. کلمه‌هایی که تا آن موقع در ذهنم بودند حالا در هوا می‌چرخیدند. صدای قطار دورتر و دورتر

قشنگ، یعنی تعبیر عاشقانه‌ی اشکال

● اوکتای فراغی

ممکن است برخی مسیر را اشتباه بروند و به مقصد نرسند. با این حال، مادر بزرگ فکر می‌کرد همین مهم است که آدم‌ها تلاش می‌کنند خوب باشند. پس ما هم باید خوبی‌هایشان را ببینیم تا دلشان گرم شود که تلاش‌هایشان به نتیجه رسیده است. وقتی اتفاقی تلخ می‌افتد یا آدمی ما را آندوهگین می‌کند، دیدن خوبی‌ها سخت می‌شود. اما کنکاش برای پیدا کردن خوبی‌ها از دل همین تلخی‌ها، تمرینی برای رشد روح است. راستش این روزها وقتی خوب به اطرافم نگاه می‌کنم می‌بینم حق با مادر بزرگ است. جهان به ذات خودش در حال پیش‌رفتن به سمت خوبی‌های بیش‌تر و بیش‌تر است. حتی گلدان کوچکی که روی میز من است تلاش می‌کند تا برگ‌های تازه بدهد. پس حقیقتاً همه‌ی آفرینش تلاش می‌کند تا روز به روز بهتر شود. حالا می‌دانم پشت چهره‌ی غمگین و عبوس آدم‌ها، زیبایی‌های ارزشمندی نهفته است. می‌دانم نسیم آرامش که بوزد چهره‌های آندوهگین آدم‌ها از هم باز می‌شود و بعد باید بشمارم چهره‌هایی را که لبخندهایی زیبا دارند.

هر چیزی در دنیا همیشه یک بُعد زیبا دارد. این را از لابه‌لای حرف‌های مادر بزرگ فهمیده بودم. او هر بار از کسی حرف می‌زد یکی از خوبی‌هایش را می‌گفت. مثلاً می‌گفت زیبا می‌خندد، می‌گفت باهوش است، می‌گفت صبور است، می‌گفت خوب حرف می‌زند. و بعد با خودم فکر می‌کردم من هم همه‌ی این آدم‌ها را می‌شناسم اما هیچ‌وقت خوبی‌هایی را که مادر بزرگ از آن‌ها حرف می‌زد در وجودشان ندیده بودم. نمی‌دانم تقصیر کاستی‌ها بود یا نه. اما همیشه آن‌ها پیش چشم‌هایم می‌آمدند. مادر بزرگ آدم خاصی بود. او عادت داشت در هراتفاق آن بُعد خوبی را ببیند که از چشم من پنهان مانده است. یک‌بار از او پرسیده بودم راز او چیست که خوبی‌ها را پیدا می‌کند؟ و جواب داده بود: «چون می‌خواهم حقیقت را ببینم. حقیقت هر آدم و هراتفاق، خوب است.»

راستش آن روزها هنوز فکر می‌کردم مادر بزرگ بیش از حد به خوبی‌ها و زیبایی‌ها اعتقاد دارد. فکر می‌کردم نمی‌شود که این همه خوبی وجود داشته باشد. اما مادر بزرگ گفته بود حقیقت همه‌ی آدم‌های عادی خوب است. می‌گفت همه‌ی آدم‌های معمولی دوست دارند خوب باشند و در راه رسیدن به این خوب بودن مسیرهای گوناگونی را طی می‌کنند. هر چند



* عنوان مطلب سطری از شعر «مسافر» اثر «سهراب سپهری» است.



به مناسبت ۲۹ دی‌ماه، روز ملی هوای پاک

باد و دیگر هیچ!

● نفیسه مجیدی‌زاده



عکس: حامد خورشیدی / آرشبو عکس روزنامه‌ی همنه‌روی

ما فرزندان دوران ماسک و اکسیژن هستیم؛ کرونا و سوخت مازوت و هوای غبار آلود، بخشی از زندگی روزمره‌ی ماست! از سوسول‌بازی‌های آسمان آبی، تهران خلوت و کم‌ترافیک چیزی نمی‌دانیم. کرونا هم که نبود، سالی چندروز به‌خاطر آلودگی هوا، مدرسه‌ها تعطیل می‌شد. پس یاد گرفتیم چه‌طور در این هوا بدون دغدغه زندگی کنیم؛ ماسک می‌زنیم و به چیزی فکر نمی‌کنیم، به همین راحتی.

تا جایی که آمارها می‌گویند، از سالی که به‌طور رسمی روز ۲۹ دی به‌عنوان روز ملی هوای پاک نام‌گذاری شده تا امروز، هوای تهران و شهرهای بزرگ پاک‌تر نشده است. پس این نام‌گذاری‌ها به چه دردی می‌خورند؟ اصلاً غیر از باد، مگر فعالیت یا تلاشی انسانی برای پاک کردن هوا انجام می‌شود؟

درد مشترک ما و گیاهان

هوای تمیز و تازه موجب تحریک مغز، افزایش کارایی، تحریک گردش خون و سوخت و ساز بدن می‌شود. تنفس هوای سالم برای کودکان و نوجوانان ضروری است و موجب افزایش یادگیری و شادابی آن‌هاست. گیاهان هم برای ادامه‌ی زندگی سالم به هوای پاک نیاز دارند.

عجب! ما که تا دیروز فکر می‌کردیم گیاهان می‌توانند از ما در برابر آلودگی هوا محافظت کنند، اما حالا می‌دانیم که فقط ما نیستیم که از آلودگی هوا آسیب می‌بینیم و گیاهان هم اوضاع بهتری ندارند.

به گزارش سایت «دانش‌چی» نتایج یک تحقیق نشان می‌دهد که گیاهان، قربانیان ناخواسته‌ی آلودگی هوا هستند و بر اثر آلودگی هوا مسموم می‌شوند. بر این اساس، با این‌که گیاهان از عوامل مهم کاهش آلودگی هوا به‌شمار می‌آیند، ولی افزایش مقدار و غلظت آلوده‌کننده‌ها در سال‌های گذشته موجب شده تا گیاهان هم آسیب ببینند. تحقیقات نشان می‌دهد یکی از این عوامل تأثیرگذار، دی‌اکسید گوگرد است که اسیدسولفوریک تولید می‌کند و مسمومیت موضعی در گیاهان به‌وجود می‌آورد.

هم‌چنین براساس تحقیقات



کارشناسان محیط‌زیست، آلاینده‌ی اُزن موجود در هوا می‌تواند روی میزان گل‌دهی، میوه و حساسیت به بیماری درختان و گیاهان تأثیر داشته باشد.

این تحقیقات نشان می‌دهد آلاینده‌های موجود در هوا باعث می‌شود روزنه‌های برگ گیاه، حالت دفاعی داشته باشند و در مقابل آلاینده‌ها بسته شوند. هم‌چنین بر اثر آلودگی هوا، سبزینه‌ی گیاه از میان می‌رود و باعث می‌شود برگ گیاه که مواد مورد نیاز برای درختان و گیاهان را فراهم می‌کند، زرد شود. به این ترتیب مواد غذایی مورد نیاز به درختان و گیاهان نمی‌رسد.

فکرش را هم نمی‌کردند!

شاید وقتی مسئولان کشور در سال ۱۳۷۴ داشتند برای آلودگی هوا فکر



می‌کردند تا روزی را به‌نام روز ملی هوای پاک در تقویم ثبت کنند، نمی‌دانستند ممکن است روزی تعداد روزهای سالم در تهران به کم‌تر از دوماه در سال برسد. نمی‌دانستند کرونایی هم می‌آید و ماسک اجباری می‌شود، ولی با این حال ویروس کرونا روی آلودگی می‌نشیند و به شکل اتوبوسی به ریه‌های شهروندان حمله می‌کند.

در سال ۱۳۷۴، بحران آلودگی هوای کلان‌شهرها موجب شد تا مسئولان ستاد اجرایی کاهش آلودگی هوا به‌منظور ایجاد حساسیت درباره‌ی آثار زیان‌بار آلودگی هوا بین مردم، ۲۹ دی‌ماه را به‌عنوان روز ملی هوای پاک نام‌گذاری کنند و از سال ۱۳۷۷، به‌منظور ایجاد حساسیت در بین اقشار گوناگون جامعه، ۲۹ دی‌ماه به‌صورت رسمی به‌عنوان روز ملی هوای پاک اعلام شد.

وظیفه‌ی ما

شاید نمی‌دانیم که چه‌طور می‌توانیم در کاهش آلودگی هوا کمک کنیم؟

سلنیوم و باقی ماجرا

مطالعات کارشناسان جهانی، نشان

شاید اصلاً می‌گوییم مگر به ما مربوط است؟ مگر نباید مسئولان در این رابطه تصمیم بگیرند و فعالیت کنند؟ اما گاهی فعالیت‌های کوچک ما هم کمک می‌کند که هوای تمیز و سالم‌تری برای تنفس داشته باشیم:

* راستش این روزها هوا، هوایی نیست که پیاده‌روی و استفاده از دوچرخه را پیشنهاد بدهیم، پس فعلاً اگر با وسیله‌ی نقلیه‌ی شخصی به مدرسه یا مهمانی می‌روید، از پدر و مادر تان بخواهید تا آهسته‌تر و ملایم‌تر رانندگی کنند تا سوخت کم‌تری مصرف و در نتیجه، دی‌اکسید کربن کم‌تری تولید شود.

* در مصرف کاغذ سفید و مواد؛ صرفه‌جویی کنید، چون فعالیت کارخانه‌ها موجب آلودگی هوا می‌شود. * از خوش‌بوکننده و عطرها کم‌تر استفاده کنید.

* در حیاط منزلتان درخت بکارید، باغچه احداث کنید یا حداقل از چند گل‌دان در خانه نگهداری کنید.

* چند بار در روز دست‌هایتان را بشوید. شست‌وشوی دست‌ها علاوه بر پیش‌گیری از کووید ۱۹ به از بین رفتن سرب و کاهش مسمومیت با سرب کمک می‌کند.

* در مصرف برق و انرژی صرفه‌جویی کنید، چون نیروگاه‌ها موجب آلودگی هوا می‌شود.

* از محیط خانه، روستا، شهر، رودخانه و دریاچه‌ی محل زندگی تان در برابر انواع آلودگی‌ها محافظت کنید؛ می‌دانیم که خودتان راهش را بلد هستید...

بعد از کلاس زبان آمد جلوی آموزشگاه. آرمین دلش شور زد. حتماً اتفاقی افتاده بود. چون مادر هیچ‌وقت نمی‌آمد دنبالش. پشت چراغ‌قرمز که توقف کرد. آرام گفت: «خودت می‌دونی که قولم یادم نرفته. گفتم ساعت دیجیتال برات می‌خرم، یعنی حتماً می‌خرم. فقط باید صبر کنی، صاحب‌خونه تو تمهید اجاره، خیلی گذاشته روی کرایه!»

آرمین معنی حرف‌های مادر را نمی‌فهمید: «من که چیزی نگفتم!»
مادر گوش‌اش رو به طرف آرمین گرفت: «پس این چیه؟»

آرمین استوری مادر عرشیا را دید؛ بر گه‌ی فیزیک عرشیا و نمره‌ی ۱۷. سعی کرد آرام حرف بزند: «ناز شستش! خونده، نمره‌ی بالا هم گرفته!»

مادر به آرمین نگاه کرد: «چرا بهش تقلب رسوندی؟»
آرمین کلافه گفت: «پوراو شدی مامان؟»

مادر جدی شد: «فکر کردم بزرگ شدی و این چیزها رو درک می‌کنی!»
چراغ‌راهنما قرمز شد. ماشین‌ها حرکت کردند، اما مادر حواسش جای دیگری بود: «معامله‌تون سر ساعت بود؟» آرمین اخم کرد: «ساعت رو پس دادم.»

عرشیا پیامک فرستاد: «بابام رفته روی اعصابم! می‌گه قرارمون بالای ۱۸ بود، نه ۱۷... حالا بگو به نمره چه فرقی می‌کنه!»

مادر ناراحت گفت: «چرا این کار رو کردی؟»

آرمین به مادر نگاه نکرد: «دل‌م براش سوخت، باباش گفته بود که اگه این بار تجدید بشه، گوش‌ی روزه‌ی می‌گیره.»
بعد به عرشیا پیامک زد: «همه‌چی لو رفت... مامانت همه‌چی رو خراب کرد.»
عرشیا نوشت: «چهره‌بلی به مامانم داره؟»

آرمین نوشت: «بعد می‌گم... به مامان قول دادم که همه‌چی رو به قبادی بگم.»
عرشیا چند ایموجی عصبانی فرستاد و زیرش نوشت: «ما قرار گذاشتیم... چرا بچه‌بازی در می‌آری؟»
باران ریزی شروع شد. آرمین نگاهش به نورهای رنگی روی شیشه‌ی خیسی ماشین بود.



«آرمین» زیر چشمی به نیکمیت بغلی نگاه کرد. بر گه‌ی امتحان «عرشیا» سفید بود. دبیر فیزیک آقای «قبادی»، خم شده بود روی برگه‌ی یکی از بچه‌ها و داشت به سؤال او جواب می‌داد. آرمین قلبش تندتند می‌زد. در یک چشم‌به‌هم‌زدن، برگه‌ی امتحانش را با عرشیا عوض کرد. آقای قبادی لحظه‌ای برگشت و پشت سرش را نگاه کرد. آرمین سر جایش نشست. دستش می‌لرزید و نمی‌توانست تندتند بنویسد. عرشیا نفس راحتی کشید، اسمش را بالای برگه نوشت. سعی کرد دست خطش شبیه آرمین باشد، اما وقتی آقای قبادی بالای سرش ایستاد، نفسش بند آمد. آرمین سریع‌تر نوشت، اما برگه‌ها را که جمع می‌کردند، هنوز چند سؤال را جواب نداده بود.

زنگ تفریح، عرشیا با دو ساندویچ فلافل و نوشابه به استقبالش آمد. آرمین ساعت دیجیتالی‌اش را دور مچش بست. حس کرد با ساعت دیجیتال، خوش‌تیپ و پول‌دار به نظر می‌رسد. آرام گفت: «دردسر نشه؟»

عرشیا جرعه‌ای از نوشابه را سر کشید: «چه دردسری؟... بگو جایزه‌ی شاگرد اولی‌ات بوده.»

آرمین پوزخند زد: «مدرسه و این همه ولخر چی!» بعد احتمال دیگری به ذهنش رسید: «اگه مامان و بابات بپرسن ساعت چی شده؟»

عرشیا با خون‌سردی ساندویچش را گاز زد: «یه بهونه‌ای می‌آرم... حالا مطمئنی بالای ۱۸ می‌شم؟»
آرمین اخم کرد: «می‌شم؟ مگه تو امتحان دادی؟»

عرشیا زد روی شانیه‌ی آرمین: «اگه بالای ۱۸ بشم، گوش‌ی روزه نمی‌گیرن!» بعد به ساعت اشاره کرد: «هم اسپرته، هم ضدآب...»

آرمین بطری خالی را از راه دور پرت کرد در سطل زباله: «بسه دیگه بازار گرمی!» بعد بی‌اشتها به ساندویچ گاز زد: «فقط به خاطر ساعت نبود؛ خواستم تو عالم رفاقت یه کاری برات کرده باشم!»

عرشیا با دهان پر گفت: «خیلی مردی!» بعد هیجان زده ادامه داد: «جون تو قبادی که وایساد بالای سرم، گفتم خر بیار و باقالی بار کن!»

آرمین با دقت ساعت را نگاه کرد: «خدا کنه بو نبیره! خیلی تیزه!»
به خانه که رسید. مادر نشست به پشت میز کارش. باسط رنگ و پالت پهن بود، تلویزیون هم روشن.

مادر همان‌طور که حواسش به مستندی درباره‌ی قنات بود، رنگ‌آمیزی نگاره‌ی گل و مرغ را کامل می‌کرد. با دقت روی پالت، رنگ‌ها را ترکیب می‌کرد و رنگ جدیدی می‌ساخت.

آرمین گفت: «امشب قسمت جدید سریال رو ببینیم؟»
مادر آرام گفت: «باشه برای فرداشب... هشت صبح برای بچه‌ها کلاس جبرانی گذاشتم دانشگاه و این سفارش رو هم باید تموم کنم.»
آرمین همان‌طور که تندتند به عرشیا

اینستاگرام فسهول!

● زهرانوری

روز بعد، ساعت را گذاشت روی میز. عرشیا نگاهش کرد: «چی شد یه‌هو؟»
آرمین حرفی نزد. روزی که آقای قبادی، برگه‌های فیزیکی را داد. مادر

پیامک می‌داد، به قنات خشک‌شده نگاه کرد. پیرمرد سفیدپوشی با صورتی آفتاب‌سوخته توضیح می‌داد «اگر قنات بریزد، لباس سفید کفنش می‌شود.»
مرد جوانی که کنار پیرمرد ایستاده بود، با لهجه‌ی یزدی گفت: «بعضی از قنات‌های ایران، قدمتی هزارساله دارند.»
بعد وارد تونلی تاریک شد که ۱۰ متر زیر زمین بود.

مادر به آرمین نگاه کرد که سیب‌زمینی‌ها را یکی ریز و یک درشت، خالی خرد می‌کند. آرمین توی فکر بود و گفت: «هزارسال پیش با چه ابزاری این تونل عمیق رو می‌کنندن؟»
مادر به قنات قدیمی نگاه کرد: «این دیگه از اسرار معماری ایرانیه!» بعد قلم‌موی نازکش را با دستمال پارچه‌ای خشک کرد و گفت: «می‌دونستی توی بعضی شهرهای کویری، مهریه‌ی زن‌ها قنات بوده؟» و تازه متوجه ساعت روی مچ آرمین شد: «ساعت خریدی؟»
آرمین بی‌تفاوت گفت: «هدیه‌ست.»

حرف عشق

● محمدحسن حسینی



سال هاست

در تفاوت میان «عشق»

و «دوست داشتن»

اختلاف هست

راستی اگر در انتهای «عشق»

(قسمتی که «قاف» هست)

«حرف وصل» بود

ماجرای این که هست

دوستانه‌تر نبود؟

یا اگر که «دوست داشتن»

«داشتن» نداشت

عاشقانه‌تر نبود؟!

یک طبقه بالاتر از جهان!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکردن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونزده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



دوشنبه، بیستم دی

از زمین جدا شدم. درست بالای سرزامی‌ها قرار گرفتم. باد پره‌های هلی‌برد رو لای موهام حس می‌کنم... و دستش را لای موهای نسبتاً بلندش کرد که مثلاً تکان می‌خورند. تا سکوی جلوی کلاس تنها به قدم مانده بود. یاور با وحشت ادامه داد: «... حالا درست بالای دیگ قرار دارم. از دو متری، توی دیگ رو دید می‌زنم... وای خدا... عکس خودم رو می‌بینم... انگار زامی‌ها دارم من رو می‌خورن...»
و دوباره انگار که دارد فرار می‌کند، دستش را به طرف صورت یکی دیگر از بچه‌ها رها کرد...
دفترم! چشم‌ت روز بد را نبیند که معلوم نشد کدام شیر پاک‌خورده‌ای، زد زیر پای یاور! جوری که یاور بیچاره با همان عینک آفتابی‌اش، با کله رفت توی دیگ و... نه... ببخشید... رفت توی سکو و کله‌اش... بنگ... منفجر شد.
واقعیت حقیقی کلاس ما در آن لحظه، خونی بود که از کله‌ای بیرون می‌زد و صدای هواری که به گوش می‌آمد و متینی که رنگش عین گچ، سفید شده بود و آقای بیاتی که هی فریاد می‌زد: «چرا خشکتون زده... یکی بره دفتر و...» و بچه‌هایی که پایشان به زمین چسبیده بود!

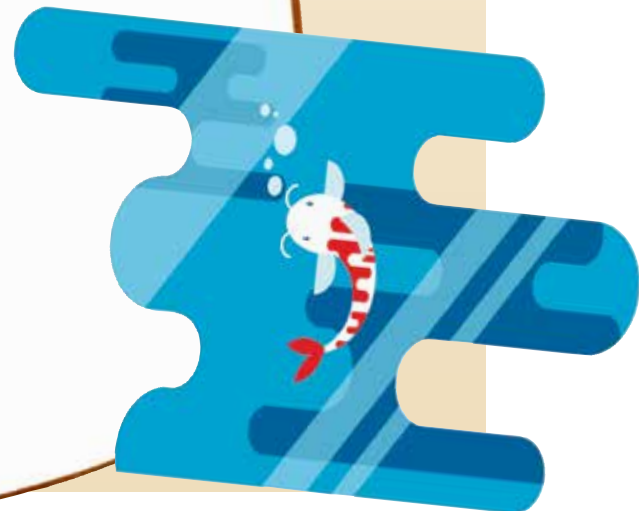
و با چشم‌های بسته و کورمال‌کورمال، توی کلاس راه افتاد. کلاس یک جورهایی از دست آقای بیات هم دررفته بود. البته شاید هم ملاحظه‌ی بچه‌ها را می‌کرد و نمی‌خواست توی ذوقشان بزند. خیال‌بافی یاور، البته دل‌چسب بود؛ آن قدر که همه را ساکت کرد؛ البته تا وقتی که آن اتفاق افتاد!
یاور سر به هوا و دو دست به جلو، از ته کلاس، یاورچین یاورچین به سمت تخته راه افتاد و بلند بلند می‌گفت: «... حالا آهسته پام رواج توی مریخ‌نورد بیرون می‌ذارم. توی دوربین دید در شیم، زامی‌ها رو می‌بینم که دور به دیگ بزرگ جمع شدن و با یه ملاقه‌ی بزرگ، اون رو هم می‌زنن و هارهار می‌خندن. بوی تند غذا، توی بینی من می‌پیچه، خودم رو پشت درختی مخفی می‌کنم. یه پشه، روی دست چیم می‌شیند... نیش پشه رو کاملاً حس می‌کنم...» و در این لحظه، یک‌هو دستش را محکم به طرف صورت متین بیچاره رها کرد که انگار واقعاً پشه نیشش زده.
صدای تق، همه‌ی بچه‌ها را می‌خکوب کرد؛ متین صورتش را گرفت، اما چیزی به روی خودش نیاورد؛ انگار دنبال فرصت مناسبی بود تا تلافی کند. یاور پُر رو هم به اداهايش ادامه داد: «دکمه‌ی روشن هلی‌برد روی دوشم رو فشار دادم و آهسته

در کلاس علوم، صحبت از «متاورس» به میان آمد؛ دنیایی فراتر از واقعیت مجازی! بچه‌های عشق بازی، کلاس را دستشان گرفته بودند و پُزکنسول بازی و عینک واقعیت افزوده و روزی ۱۰ ساعت علافی و بازی‌کردنشان را می‌دادند. اما با شنیدن حرف‌های آقای بیات، معلم علوممان، آب از لب و لوجه‌ی آن‌ها هم راه افتاد.
می‌گفت در فناوری جدید که اخیراً از آن رونمایی شده، کاربر، علاوه بر عینک، لباسی را هم می‌پوشد که حسگرهایش به بدن وصل است. و حالا کسی که بازی می‌کند، می‌تواند از طریق تلفن همراهش، حتی میزان درد، پس از برخورد چماق بر کله‌ی مبارکش را هم تنظیم کند.
وقتی کف بچه‌ها برید که فهمیدند در دنیای متاورس، علاوه بر حس بینایی و شنوایی، حس لامسه، بویایی و چشایی هم درگیر خواهد شد. یعنی وسط بازی، وقتی شکمت قار و قور کرد، می‌توانی به رستورانی در جزایر قناری بروی و پیتزا پیرونی سفارش بدی؛ و زمانی که پیش خدمت، تعظیم کنان، سفارشت را آورد، مزه و بوی تند آن را هم حس کنی!
دفترم! مسخره بازی از همین جا شروع شد. یاور بی‌مزه، عینک آفتابی‌اش را به چشم زد

مهمان ناخوانده!

سرت نیاورده... تازه، مادر و پدر فهمیده‌ای هم داری و هر بار به توی می‌گن که تلاشت مهمه، نه نمره‌ها...؛ اما انگار این حرف‌ها توی کله‌ام نمی‌رود و یک نواری هی در ذهنم، این جمله را تکرار می‌کند که: «نگران باش... نگران باش...!»
هر چه به ساعت دوازده امشب نزدیک می‌شوم، قلبم تندتر می‌زند. باز هم به دوره‌ی قبل از کرونا! هر کاری آدابی داشت و رسم و رسمومی. مثلاً چند روز قبل از دادن کارنامه، دعوت‌نامه‌ای و بعد، مراسمی رفتی و آمدی و... اما کرونای نامرد، حتی قاعده‌ی کارنامه‌دادن را هم به هم زده. حالا، سر ساعت دوازده شب، کارنامه‌ها را در سایت جهانی بارگذاری می‌کنند! آن هم بدون هیچ مقدمه و ملاحظه‌ای که حالا شب است و خوف... البته انگار نوشتن، یعنی همین تعریف کردن قصه‌ی نگرانی‌ها، کمی حال‌م را بهتر کرده... بله... انگار حال‌م بهتر است... یا خدا!... انگار یکی از ماهی‌های آکواریوم، روی آب، چپه شده... گل بود... به سبزه نیز آراسته شد...

ساعت ۱۱ شب است و نشسته‌ام کنار آکواریوم توی پذیرایی و عین دیوانه‌ها، مشغول پذیرایی از ماهی‌های شکمو هستم. لااقل غذای یک هفته‌شان را یک‌جا، ریخته‌ام توی حلقشان؛ اما عین خیالشان نیست! یک لقمه غذا می‌خورند و چند قلب آب، رویش! و باز هم دهانشان به امید رسیدن غذا باز است. انگار آب، توی گوششان رفته و فرمان سیرشدن را نمی‌شنوند.
البته بعد از ۱۵ سال، دیگر خودم را می‌شناسم. هر وقت اضطراب، این مهمان ناخوانده سراغم می‌آید، درگیر کاری غیر ارادی می‌شوم؛ جویدن ناخن، تکان دادن پا، خوردن فراوان، خوابیدن زیاد و... و حالا هم غذا دادن به ماهی‌ها! هی به خودم یادآوری می‌کنم که بابا، روی ماهی‌هایش حساس است؛ اما دست خودم نیست! هر چه به ساعت ۱۲ شب نزدیک‌تر می‌شوم، نگرانی‌ام بیش‌تر می‌شود. البته هی به خودم یادآوری می‌کنم که: «ای بابا! تا حالا صد بار کارنامه گرفتی، گاهی کلی نمره‌ی درخشان هم داشتی؛ اما هم چنان زنده هستی و کسی بلایی





این روزها کم‌تر غر می‌زنم

سلام دوچرخه!

سر کلاس هستیم. ناگهان حس کردم دلم برای تنگ شده و باید کمی برایت بنویسم. می‌دانی؟ وقتی آدم مدام درس می‌خواند کمی نوشتن برایش سخت می‌شود. یعنی آدم دیگر به راحتی نمی‌تواند ذهنش را متمرکز کند و کلی درباره‌ی یک موضوع بنویسد. حداقل من این طوری شده‌ام. اشکالی ندارد! من هم مدل یک دانش‌آموز دوازدهمی ناتوان از تمرکز برای شما می‌نویسم!

این چندماه ریاضی‌ام به طرز شگفت‌آوری بهتر شده. دیگر آن غول دوست‌نداشتنی برایم این قدر ترسناک نیست و خیلی راحت‌تر از پیش برمی‌آیم. فقط کافی بود چندماه رویش وقت بگذارم و این قدر هم غر نزنم. هر چه قدر ریاضی‌ام بهتر می‌شد، کم‌تر غر می‌زدم. هر چه کم‌تر غر می‌زدم، حس بدی هم که موقع خواندن ریاضی داشتیم کم‌تر می‌شد و ریاضی‌ام هم به دنبالش بهتر می‌شد.

حالا کم‌تر غر می‌زنم. درباره‌ی هر چیزی. نمی‌دانی زندگی کردن برایم چه قدر راحت‌تر شده است!

چند هفته‌ای است که خواندن «هری پاتر» را شروع کرده‌ام.

الآن هم رسیدم به جلد دوم. تابه‌حال نه یکی از کتاب‌هایش را خوانده بودم نه فیلم‌هایش را دیده بودم. اصلاً هم به نظرم چیز عجیبی نیست که یک دانش‌آموز کنکوری کتاب بخواند. هواگیری است. خیلی این هوا را دوست دارم. کاش باران هم بیارد! وقتی باران می‌بارد، همه خوشحال می‌شوند. روزهای بارانی، حال همه خوب است.

مدرسه‌ی ما یک کلاس قرآن خیلی خاص دارد. این که می‌گویم خیلی خاص، به خاطر این است که چیزهایی را که در این کلاس قرآن یاد گرفته‌ام، پیش از این یاد نگرفته بودم. همیشه به ما می‌گفتند قرآن کتاب هدایت است، اما هیچ وقت آن را درک نکرده بودم. از زمانی که در این جلسه‌ها شرکت کرده‌ام معجزاتش یکی یکی جلوی چشم‌هایم ظاهر می‌شوند. حالا دیگر جواب خیلی از سوالاتم را می‌دانم.

حال تو چه‌طور است دوچرخه؟ امیدوارم مشکل دوچرخه حل شود و دوباره کاغذی چاپ شوی. به زودی تولدت هم از راه می‌رسد. دفتر دوچرخه باز است که بباییم و سر بزنیم؟

حدیث گرچی
۱۷ساله از تهران



عکس: نگار مطیع از اهواز



به صرف امضا و شیرینی!

تا حالا شده از نویسنده یا مترجمی امضا بگیرید؟

اگر گرفته‌اید که خوش به‌حالتان! اگر نه، باید بگویم خیلی مزه می‌دهد. آن وقت می‌توانید جلوی همه پز بدهید. پس من هم بهتان پز می‌دهم و از شیرینی امضا گرفتن برایتان تعریف می‌کنم.

چند وقت پیش من و چند تا از نوجوانان و جوانان کتاب‌باز، دور هم جمع شدیم تا درباره‌ی یک رمان جنایی بحث کنیم. وقتی متوجه شدم قرار است این دورهمی برگزار شود به خاطر این که در تهران زندگی نمی‌کنم، زانوی غم بغل کردم، اما در کمال ناباوری اهالی منزل پذیرفتند طی یک سفر سه ساعته به تهران مرا به آن دورهمی ببرند.

وقتی اسم خانم «الله مرادی» و آقای «میلاد بابانژاد» را روی کتابی می‌بینم، چشم‌بسته آن را برمی‌دارم و در اولین فرصت می‌نشینم پایش و وارد دنیای کتاب می‌شوم. آن پنج‌شنبه هم از «نوجواگر» گفتیم؛ رمانی که تأثیرش ممکن است مدت‌ها بر من بماند. راستش را بخواهید از وقتی این کتاب را خوانده‌ام، جرئت نمی‌کنم پرده را کنار بزنم، نکند با یک قاتل مواجه شوم که اسمم را نوجوا می‌کند: «مها... مها... مها...!»



حال و احوال شما با ژانر پلیسی و جنایی چه‌طور است؟ طرفدار پرو پاقرص سریال‌ها و فیلم‌های پلیسی هستید یا از آن‌هایی که ذره‌ای ترس به دلتان نمی‌افتد؟ شاید هم علاقه‌ای به این ژانر ندارید و با دیدن کمی خون، فشارتان سقوط می‌کند؟ به نظر من رمان‌های جنایی می‌توانند جذاب باشند و احساسات خواننده را درگیر کنند و حتی در آن‌ها تغییراتی ایجاد کنند. علاقه‌مندی به ژانر پلیسی و جنایی از چیزهایی بود که درباره‌اش بحث کردیم.

نوجواگر، رمانی مرعوب است. پر از اتفاقات غیرمنتظره و غریب که ته ته ذهنمان هم فکرش را نمی‌کنیم. وقتی رمان را می‌خوانید رگ و ریشه‌ی عشق و نفرت و هیجان و ترس و غم و خیلی چیزهای دیگر را می‌بینید. نویسنده‌ی این کتاب مثل علامت سؤال است. او با نام مستعار «الکس نورث» خودش را معرفی کرده و عکسی که ازش پخش شده، یک چهره‌ی تاریک است که همین به هیجان کتاب می‌افزاید و شوق خواندن را در دلمان می‌کارد.

خلاصه این که من این کتاب را با امضای مترجمان دارم و از سر ذوق قرار است همه‌جا اعلام کنم و به همه‌ی عالم بگویم امضا گرفتن چه قدر شیرین است! مها دانیالی از مثل قو

عکس رو به افق

بابا با خوشحالی صدای تلویزیون را زیاد کرد. مادر در آشپزخانه مشغول سرخ کردن سیب‌زمینی بود، من هم در گوشه‌ای از اتاق مشغول اینستاگردی و به قول مامان، دیدن این چرت‌وپرت‌ها بودم.

مامان همان طور که سیب‌زمینی‌ها را از روغن درمی‌آورد گفت: «چی شده؟! دوباره صدای اون تلویزیون رو زیاد کردی، همسایه‌ها خودشون اخبار می‌بینن.»

بابا لبخندی به پهنای صورت زد و جواب داد: «مگه نمی‌شنوی خانم؟! مژده بده، مژده!»

مامان نیم‌نگاهی به بابا انداخت، زیر گاز را خاموش کرد و به طرف تلویزیون رفت. هندزفری در گوشم بود و خیلی متوجه نمی‌شدم چه می‌گویند. ناگهان دیدم مادر دارد از ته دل می‌خندد. با خودم گفتم حتماً یارانه‌ها ماهی یک میلیون تومان شده‌اند یا شاید حقوق کارمندان افزایش یافته یا چه می‌دانم، تحریم‌ها برداشته شده است.

مامان به طرفم آمد، هندزفری را از گوشم کشید و با اشتیاق گفت: «ستاره، ستاره، از ۱۵ آبان مدرسه‌ها باز می‌شوند، خدایا شکر!»

بدون هیچ حرفی با چشم‌های درخشانم به مادر، به اخبار گو و آن وزیر محترم بشاش نگاه کردم. چشمم به در افتاد، همان دری که آه می‌کشید. تحریم‌ها نشکسته بود، کمر من بود که زیر فشار این درد نابهنگام می‌شکست! تمام هفت صبح‌ها، امتحانات حضوری، سوت ناظم، معلم‌های بی‌گیر از جلوی چشمانم رد شد. اما مادرم خوشحال و راضی بود. همان اول که اعلام کردند نوبت واکسیناسیون ۱۲ تا ۱۸ سال است، نامم را نوشته بود و می‌گفت: «برای هر پدر و مادری، سلامتی فرزندانش مهم است.» مدیون هستم اگر آن فکرهای شومی که در سر من است در مخیله‌تان بگنجد و ضرب‌المثل دوری و دوستی در ذهنتان تداعی شود!

آخرین پست را بارگذاری می‌کنم، عکس خودم رو به افق؛ تشکر می‌کنم از اپ کار بردی فتوشاپ و در کپشن می‌نویسم: «به پرنسس، هیچ‌وقت گریه نمی‌کنه!»

به اتاقم می‌روم، آهنگ آقای چاووشی را پلی می‌کنم و همان طور که کتاب‌هایم را جلد می‌کنم، های‌های اشک می‌ریزم!

پریسادات مناجاتی از کرج



عکس: سارا حیدری پور از رشت

ترغیب مردم به واکسیناسیون با کمک گوسفندان!

وقتی یک چوپان وارد عمل می‌شود!

● فاطمه عباسی



چیدن تکه‌نان‌های خوش مزه در دل دشت، ترفندی برای جمع کردن و مانور نمادین ۷۰۰ گوسفند و بز بود تا به تلاش دولت آلمان برای تشویق افراد به واکسینه‌شدن علیه ویروس کووید-۱۹ سرعت ببخشد. این چهارپایان به شکل یک سرنگ تقریباً ۱۰۰ متری در مزرعه‌ای در جنوب هامبورگ دور هم جمع شدند و نان خوردند! چوپان این حیوانات، «ویبکه اشمیت کوخان»، چند روز با آن‌ها تمرین کرد تا این مانور را اجرا کنند. آقای اشمیت کوخان تکه‌های نان مورد علاقه‌ی چهارپایان را به شکل یک سرنگ بزرگ چید تا وقتی گوسفندها و بزها وارد محوطه شدند در پی خوردن

آن‌ها، شکل یک سرنگ را ایجاد کنند. او امیدوار است این اقدام و تماشای این تصویر برای افرادی که هنوز برای دریافت واکسن تردید دارند، انگیزه ایجاد کند، زیرا گوسفندها حیواناتی دوست داشتنی هستند و این کار بازتاب زیادی در رسانه‌ها پیدا کرده است. موج جدید عفونت‌های سویه‌ی اومیکرون در اروپا شدت گرفته و با این حال تنها حدود ۴۰ درصد از مردم برای تزریق دوز تقویتی واکسن خود به مراکز بهداشتی مراجعه کرده‌اند. حدود ۳۱ درصد از افراد هم هنوز برای دریافت واکسن خود اقدامی نکرده‌اند.



پارکورکاران فرانسوی به آلودگی‌های نوری اعتراض می‌کنند

لامپ اضافه خاموش!

گروه جوانی از پارکورکاران فرانسوی با نام «گنگ ویزی»، با استفاده از مهارت‌های آکروباتیک خود چراغ‌های خیابانی را خاموش می‌کنند تا نسبت به آلودگی‌های نوری، اعتراض خود را علنی کنند. اعضای این گروه نیمه‌شب چراغ‌های مغازه‌های تعطیل شده را در یک بازی گروهی خاموش می‌کنند. این گروه قصد دارند با سفر به سراسر اروپا، چراغ‌های خیابان‌های بیش‌تری را خاموش کنند و پیام خود را به گوش مردم جهان برسانند.

«ماتیو برولارد»، سرگروه این تیم ۹ نفره می‌گوید همه‌چیز از یک بازی گروهی شروع شد که در ابتدا شوخی بود. اعضای این تیم متوجه شده بودند که تابلوهای مغازه‌ها معمولاً دارای کلیدهای قطع‌کننده‌ی کوچکی هستند که در بیرون فروشگاه‌ها و البته در ارتفاع بالا نصب می‌شوند. از همین جا بود که این دوستان پارکورکار با هم قرار گذاشتند تا برای پیدا کردن و خاموش کردن این کلیدها بالا بپرند!

تلاش موفقیت‌آمیز این جوانان از شهر رن فرانسه آغاز شده و این روزها ویدیوهای این گروه به بیش از ۸۰۰ هزار بازدید در فضای مجازی رسیده است. آلودگی نوری شهرها، نه فقط ما را از دیدن زیبایی آسمان شب محروم کرده، بلکه برای پرنده‌ها نیز خطرناک است و باعث گم کردن مسیر و بیماری آن‌ها می‌شود. مصرف بیش از حد برق و انرژی برای طبیعت نیز مضر است و جو زمین را دچار آلودگی کرده است.



عکس: اینستاگرام گنگ ویزی

عکس: کلیت سوچی